

نگاهی به کتاب «درباره عدالت فرهنگی»

آیا می‌توان از فرهنگ مطلوب سخن گفت؟

بحث عدالت اجتماعی همواره یکی از موضوعات مورد توجه، هم در جوامع علمی و هم در میان مردم، به عنوان یکی از فضایل انسانی و اجتماعی، نیز به عنوان یکی از اهدافی که هر جامعه‌ای آن را دنبال می‌کند، حائز اهمیت بوده است. در حوزه عدالت اجتماعی همواره با نوعی فقر پژوهشی روبه‌رو هستیم و زمانی که به وضعیت موجود جامعه نگاه می‌کنیم و آن را با وضعیت مطلوب مقایسه می‌کنیم، درمی‌یابیم یکی از راه‌هایی که می‌تواند به ما در حرکت به سوی وضعیت مطلوب کمک کرده و این حرکت را تسریع بخشد، حل معماهای نظری، انتزاعی و فکری در حوزه عدالت اجتماعی است. این موضوع جدا از بحث‌های اجرایی است که البته آن نیز به اندازه خود دارای اهمیت است و در کنار مباحث نظری می‌تواند حرکت جامعه به سوی عدالت اجتماعی را هم تسهیل و هم بهبود بخشد.

کتاب «درباره عدالت فرهنگی» از جمله تلاش‌هایی است که کوشیده در راستای حل برخی معماهای حوزه عدالت اجتماعی، مایه‌به‌به در عرصه عدالت فرهنگی، گام بردارد. عدالت فرهنگی یکی از عرصه‌های حیات جمعی ما است؛ یا به عبارت دیگر، فرهنگ عرصه‌ای از حیات جمعی است که می‌توان عدالت را در آن جست‌وجو کرد. همان‌طور که در اقتصاد یا در سیاست به دنبال عدالت هستیم و از عدالت اقتصادی یا سیاسی نیز سخن می‌گوییم، در عرصه فرهنگ نیز می‌توان عدالت را جست‌وجو کرد و آن را «عدالت فرهنگی» نامید.

با نگاهی به پیشینه بحث عدالت فرهنگی درمی‌یابیم این عرصه از نظر پژوهشی بسیار خالی است. در حوزه عدالت اقتصادی، به دلیل آنکه همواره مساله و دغدغه ما بوده است، پژوهشگران، اندیشمندان و دانشمندان درباره آن سخن گفته و نوشته‌اند. در حوزه عدالت سیاسی نیز به سبب نیاز حکومت‌ها به این گفتمان، پژوهش‌های فراوانی انجام و این حوزه از نظر پژوهشی اصطلاحاً فریه شده است اما در حوزه عدالت فرهنگی چنین وضعیتی وجود ندارد. دلایل متعددی برای این مساله می‌توان برشمرد؛ نخست آنکه عرصه فرهنگ همواره نسبتاً مظلوم واقع شده و کمتر در کانون پژوهش و تفکر قرار گرفته‌است. دوم آنکه در ذهن بسیاری از افراد، عدالت اجتماعی بیش از هر چیز با عدالت اقتصادی تداعی می‌شود، لذا این امر موجب شده این کتاب به ثمر برسد. هرچند این کار نه به عنوان حل مساله، بلکه به عنوان گامی در آغاز پژوهش‌های مرتبط با عدالت فرهنگی قابل استفاده خواهد بود.

کتاب در ابتدای کار، پیچیدگی‌های عرصه عدالت و عرصه فرهنگ را برای مخاطب روشن می‌کند. ما نباید در امر عدالت اجتماعی، بویژه در عرصه عدالت و فرهنگ، دچار ساده‌انگاری و تقلیل‌گرایی شویم. برخی چنین می‌پندارند که این حوزه‌ها بسیار ساده‌اند و می‌توان به آسانی درباره آنها سیاست‌گذاری کرد؛ در حالی که اینگونه نیست. در کتاب تلاش شده ۵ پرسش اصلی در حوزه عدالت و ۵ پرسش اصلی در حوزه فرهنگ مطرح شود تا به مخاطب نشان داده شود اگر نتوان پاسخ مناسبی برای این پرسش‌های بنیادین بیان کرد، تداخل ۲ بحث عدالت و فرهنگ که قرار است در قالب عدالت فرهنگی نمود یابد، با پرسش‌های پیچیده‌تر و مرک‌تری روبه‌رو خواهد شد.

البته روشن است راحل در برابر بحران تمدنی غرب و ابزارهایی چون

هوش مصنوعی، صرفاً «مقابله فناوریانه» نیست، زیرا تقلید از مسیر غرب،

ما را در نهایت به همان سرنوشت خواهد رساند. مساله اصلی، بازگشت به

مبنای وجودی دیگری است، یعنی تعریف علم بر پایه «حقیقت‌انسان»

نه «ماشین». این همان چیزی است که قرآن کریم از آن با تعبیری

چون «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (بقره/۳۱) یاد می‌کند؛ یعنی انسان

موجودی است که ظرفیت معرفتی او ریشه در اتصال به حقیقت دارد،

نه در پردازش داده‌ها.

به تعبیر دیگر ما باید علم را در خدمت حقیقت و معنویت قرار دهیم،

اگر نه علم در خدمت ظلم و استکبار خواهد بود. این دقیقاً همان راهبردی

است که ما را از تقلید صرف از غرب نجات می‌دهد و تمدنی نو می‌آفریند.

حال وقتی همین پرسش‌ها را به عرصه فرهنگ منتقل می‌کنیم، با وضعیتی به مراتب

پیچیده‌تر و مبهم‌تر مواجه می‌شویم. به عنوان نمونه، باید پرسید مواهب و خیرات اجتماعی‌ای

که همواره در عدالت به دنبال بسط و توزیع آن هستیم، در عرصه فرهنگ چه چیزی است؟

در اقتصاد، ثروت، انرژی، نفت، گاز و پوئل منابع مورد توزیع هستند اما در فرهنگ به دنبال

توزیع چه چیزی هستیم؟ فرهنگ از چه عناصری تشکیل می‌شود؟ به بیان دیگر، مواهب و خیرات فرهنگی کدام است که برای مردم اهمیت و اولویت دارد؟ در اینجا جنس منابع فرهنگی

متفاوت است؛ منابعی نرم مانند ایده، تفکر، خلاقیت، مشارکت فرهنگی و مواردی از این دست.

برخلاف عدالت اقتصادی، در عدالت فرهنگی، این موضوعات دیگر در اختیار حاکمیت‌ها

نیست، بلکه در اختیار مردم قرار دارد. به همین دلیل در عرصه فرهنگ، حتی اگر نهادهای

بالادستی سیاست‌گذاری کنند و مثلاً ۲۰ شبکه رسانه ملی روی موضوعی فعالیت کنند اما

در نهایت این مردم هستند که تصمیم می‌گیرند چگونه ببوشند، چگونه کار بروند، چگونه رفتار کنند، چه سبک زندگی‌ای داشته باشند و چگونه فرهنگ را به عرصه عمومی بیاورند

و بازنمایی کنند. این وضعیت با اقتصاد تفاوت دارد، چرا که در اقتصاد منابع در اختیار مردم

نیست و افراد در جایگاه شهروند، منظر واریز یا رانه‌ها یا توزیع انرژی و منابع هستند، از همین

رو تفاوت‌های ظریف اما مهمی میان عدالت فرهنگی و عدالت اقتصادی وجود دارد که در

کتاب «درباره عدالت فرهنگی» تلاش شده بازنمایی شود.

بحث دیگر شاخص‌ها و معیارهای عدالت فرهنگی است. پرسش اساسی این است: در عرصه

فرهنگ چه چیزهایی معیار عدالت محسوب می‌شود. به عنوان مثال، در اقتصاد، برابری یکی

از معیارهای عدالت است؛ یعنی اگر حقوق، دستمزد و مواهب اقتصادی به صورت برابر تقسیم

شود، عدالت اقتصادی تحقق می‌یابد اما در فرهنگ چه معیارهایی می‌تواند وجود داشته باشد؟

در کتاب، چند معیار برشمرده شده است. از جمله: «حق فرهنگی»، «کار فرهنگی»، «نیاز

فرهنگی»، «مشارکت فرهنگی» و «برابری فرصت‌های فرهنگی». به طور مثال، اگر فرصت

حضور فرهنگی را در اختیار فرهنگ‌ها، خد فرهنگ‌ها، کنشگران و در واقع آحاد مردم جامعه

قرار دهید، عدالت برقرار شده است. این یکی از شاخص‌هاست. شاخص دیگری می‌تواند «نیاز»

باشد؛ یعنی اگر نیاز فرهنگی هر فرد تأمین شود، می‌توان گفت عدالت فرهنگی اجرا یا بسط

داده شده است.

پس از این مرحله، به پرسش‌های بنیادینی می‌رسیم که در پس عدالت فرهنگی قرار

دارد. برای نمونه، باید پرسید: فرهنگ از کجا نشأت می‌گیرد؟ آیا می‌توان از فرهنگ مطلوب

و نامطلوب سخن گفت یا خیر؟ این پرسش‌ها تا حدودی پیشفازیه‌اند اما در پاسخ‌گویی به

پرسش‌های بعدی بسیار کمک‌کننده‌اند. به عنوان مثال، اگر گفته شود فرهنگ مطلوب وجود

ندارد و تنها فرهنگی که مردم بر اساس واکنش‌های خود ایجاد می‌کنند، همان فرهنگ

جامعه خواهد بود، در این صورت مباحثی همچون «کنترل فرهنگی»، «مدیریت فرهنگ» و

«سیاست‌گذاری فرهنگی» به حاشیه می‌رود. اما اگر بتوان فرهنگ مطلوبی را تعریف

کرد، حرکت از فرهنگ موجود به سوی فرهنگ مطلوب ماهیتی مدیریتی، کنترلی و

سیاست‌گذاری خواهد یافت. اینجاست که عدالت در قالبی حاکمیتی و مدیریتی

و در ذیل مفهوم «بارة» خود را نشان می‌دهد. این پرسش‌ها در کتاب مورد

بررسی قرار گرفته‌است. در نهایت، در فصل پایانی کتاب، بخشی الهیاتی، قرآنی و

روایی درباره عدالت فرهنگی در اسلام گشوده شده است.

این اثر می‌تواند برای علاقمندان به حوزه فرهنگ، دانش‌جویان و پژوهشگران

سیاست‌گذاری فرهنگی، مدیریت رسانه ورشته ارتباطات که در عرصه فرهنگ

و عدالت فعالیت دارند، مفید باشد.

عبد الهادی

این همان کاری است که استکبار جهانی استادانه انجام می‌دهد؛ جعل

روایت، تغییر زبان و اسارت ذهن‌ها.

از این رو نخستین راهبرد، بازگشت به معنای قدسی در دانش و فناوری

است. اگر غرب توانسته هوش مصنوعی را به یک «فلسانه» جهانی بدل

کند، به خاطر آن است که ما اغلب در چارچوب معنایی او بازی کرده‌ایم.

پس نقطه آغاز، بازتعریف واژه‌ها و بازگرداندن آنها به جایگاه حقیقی‌شان

است. «هوش» در فرهنگ قرآنی، چیزی جز نسبت روح با حقیقت و اختیار

نیست؛ پس آنچه غرب ساخته، صرفاً «محاسبه مصنوعی» است، نه «هوش

مصنوعی». این بازتعریف، سلاجی است برای خنثی کردن سحر واژگان.

گام دوم، تقویت تجربه زیسته معنوی در جامعه اسلامی است. اگر نقطه

تفاوت ما با ماشین، تجربه آمیخته با روح است، پس باید این تجربه در

زندگی جمعی و فردی تقویت شود. تجربه عبادت، تجربه عدالت، تجربه

خدمت به خلق و تجربه ایثار در میدان، نه فقط انسان را از سطح داده‌ها

فرازتر می‌برد، بلکه او را در برابر اغوای تکنولوژی مقاوم می‌کند.

گام سوم، بازپس‌گیری روایت رسانه‌ای است. غرب تنها با سلاح

تکنولوژی پیروز نمی‌شود؛ پیروز می‌شود، چون روایت خودش را بر

ذهن‌ها تحمیل می‌کند. ما باید با زبان رسانه‌ای نو، هم افشاگری کنیم و

هم روایت جایگزین بسازیم؛ روایتی که نشان دهد حقیقت انسان در روح

و معناست، نه در محاسبه.

گام چهارم، پرورش نخبگان مؤمن و نقاد است. جامعه ما به نسلی

نیاز دارد که هم علوم جدید را بشناسد و هم فلسفه و الهیات را؛ نسلی

که بتواند هم الگوریتم را تحلیل کند و هم آیه قرآن را بفهمد و مهم‌تر

از آن بتواند میان این ۲ نسبیتی الهی برقرار کند. چنین نخبگانی‌اند که

می‌توانند چهره دروغ‌بین غرب را افشا و راه تمدنی اسلام را روشن کنند.

و نهایتاً یادآوری مداوم نسبت ما با حقیقت الهی است. قرآن هشدار

داده: «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا» (فاطر/۶). غرب در باطن

خود، همان دستگاه شیطنانی است که می‌خواهد انسان را از روح و اختیار

تهی کند. اگر ما این دشمنی را فراموش کنیم، در دام زرق‌وبرق او گرفتار

می‌شویم. اما اگر آن را همواره به یاد داشته باشیم، حتی بزرگ‌ترین

فناوری‌های او هم جز کف روی آب نخواهند بود.

چون

هوش مصنوعی، صرفاً «مقابله فناوریانه» نیست، زیرا تقلید از مسیر غرب،

ما را در نهایت به همان سرنوشت خواهد رساند. مساله اصلی، بازگشت به

مبنای وجودی دیگری است، یعنی تعریف علم بر پایه «حقیقت‌انسان»

نه «ماشین». این همان چیزی است که قرآن کریم از آن با تعبیری

چون «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (بقره/۳۱) یاد می‌کند؛ یعنی انسان

موجودی است که ظرفیت معرفتی او ریشه در اتصال به حقیقت دارد،

نه در پردازش داده‌ها.

به تعبیر دیگر ما باید علم را در خدمت حقیقت و معنویت قرار دهیم،

اگر نه علم در خدمت ظلم و استکبار خواهد بود. این دقیقاً همان راهبردی

است که ما را از تقلید صرف از غرب نجات می‌دهد و تمدنی نو می‌آفریند.

حال وقتی همین پرسش‌ها را به عرصه فرهنگ منتقل می‌کنیم، با وضعیتی به مراتب

پیچیده‌تر و مبهم‌تر مواجه می‌شویم. به عنوان نمونه، باید پرسید مواهب و خیرات اجتماعی‌ای

که همواره در عدالت به دنبال بسط و توزیع آن هستیم، در عرصه فرهنگ چه چیزی است؟

در اقتصاد، ثروت، انرژی، نفت، گاز و پوئل منابع مورد توزیع هستند اما در فرهنگ به دنبال

توزیع چه چیزی هستیم؟ فرهنگ از چه عناصری تشکیل می‌شود؟ به بیان دیگر، مواهب و خیرات فرهنگی کدام است که برای مردم اهمیت و اولویت دارد؟ در اینجا جنس منابع فرهنگی

متفاوت است؛ منابعی نرم مانند ایده، تفکر، خلاقیت، مشارکت فرهنگی و مواردی از این دست.

برخلاف عدالت اقتصادی، در عدالت فرهنگی، این موضوعات دیگر در اختیار حاکمیت‌ها

نیست، بلکه در اختیار مردم قرار دارد. به همین دلیل در عرصه فرهنگ، حتی اگر نهادهای

بالادستی سیاست‌گذاری کنند و مثلاً ۲۰ شبکه رسانه ملی روی موضوعی فعالیت کنند اما

در نهایت این مردم هستند که تصمیم می‌گیرند چگونه ببوشند، چگونه کار بروند، چگونه رفتار کنند، چه سبک زندگی‌ای داشته باشند و چگونه فرهنگ را به عرصه عمومی بیاورند

و بازنمایی کنند. این وضعیت با اقتصاد تفاوت دارد، چرا که در اقتصاد منابع در اختیار مردم

نیست و افراد در جایگاه شهروند، منظر واریز یا رانه‌ها یا توزیع انرژی و منابع هستند، از همین

رو تفاوت‌های ظریف اما مهمی میان عدالت فرهنگی و عدالت اقتصادی وجود دارد که در

کتاب «درباره عدالت فرهنگی» تلاش شده بازنمایی شود.

بحث دیگر شاخص‌ها و معیارهای عدالت فرهنگی است. پرسش اساسی این است: در عرصه

فرهنگ چه چیزهایی معیار عدالت محسوب می‌شود. به عنوان مثال، در اقتصاد، برابری یکی

از معیارهای عدالت است؛ یعنی اگر حقوق، دستمزد و مواهب اقتصادی به صورت برابر تقسیم

شود، عدالت اقتصادی تحقق می‌یابد اما در فرهنگ چه معیارهایی می‌تواند وجود داشته باشد؟

در کتاب، چند معیار برشمرده شده است. از جمله: «حق فرهنگی»، «کار فرهنگی»، «نیاز

فرهنگی»، «مشارکت فرهنگی» و «برابری فرصت‌های فرهنگی». به طور مثال، اگر فرصت

حضور فرهنگی را در اختیار فرهنگ‌ها، خد فرهنگ‌ها، کنشگران و در واقع آحاد مردم جامعه

قرار دهید، عدالت برقرار شده است. این یکی از شاخص‌هاست. شاخص دیگری می‌تواند «نیاز»

باشد؛ یعنی اگر نیاز فرهنگی هر فرد تأمین شود، می‌توان گفت عدالت فرهنگی اجرا یا بسط

داده شده است.

پس از این مرحله، به پرسش‌های بنیادینی می‌رسیم که در پس عدالت فرهنگی قرار

دارد. برای نمونه، باید پرسید: فرهنگ از کجا نشأت می‌گیرد؟ آیا می‌توان از فرهنگ مطلوب

و نامطلوب سخن گفت یا خیر؟ این پرسش‌ها تا حدودی پیشفازیه‌اند اما در پاسخ‌گویی به

پرسش‌های بعدی بسیار کمک‌کننده‌اند. به عنوان مثال، اگر گفته شود فرهنگ مطلوب وجود

ندارد و تنها فرهنگی که مردم بر اساس واکنش‌های خود ایجاد می‌کنند، همان فرهنگ

جامعه خواهد بود، در این صورت مباحثی همچون «کنترل فرهنگی»، «مدیریت فرهنگ» و

«سیاست‌گذاری فرهنگی» به حاشیه می‌رود. اما اگر بتوان فرهنگ مطلوبی را تعریف

کرد، حرکت از فرهنگ موجود به سوی فرهنگ مطلوب ماهیتی مدیریتی، کنترلی و

سیاست‌گذاری خواهد یافت. اینجاست که عدالت در قالبی حاکمیتی و مدیریتی

و در ذیل مفهوم «بارة» خود را نشان می‌دهد. این پرسش‌ها در کتاب مورد

بررسی قرار گرفته‌است. در نهایت، در فصل پایانی کتاب، بخشی الهیاتی، قرآنی و

روایی درباره عدالت فرهنگی در اسلام گشوده شده است.

این اثر می‌تواند برای علاقمندان به حوزه فرهنگ، دانش‌جویان و پژوهشگران

سیاست‌گذاری فرهنگی، مدیریت رسانه ورشته ارتباطات که در عرصه فرهنگ

و عدالت فعالیت دارند، مفید باشد.

عبد الهادی

تأملی بر بحران تجربه غربی

زیست‌انسان معنوی در تمدن مکانیکی

مفهومی است که دستگاه استکبار در آن تبحر فراوان دارد. همان‌طور که تجاوز و اشغال نظامی را «مداخله بشردوستانه» می‌نامد، تحریم اقتصادی را «فشار حداکثری» و «ابزار دیپلماسی» جا می‌زند، مرگ هزاران انسان بی‌گناه را «تلفات جانبی دفاع مشروع» معرفی می‌کند و اکنون تقلید مکانیکی و شبیه‌سازی طولی‌وار زبان انسان را «هوش مصنوعی» می‌خواند. حقیقت این است که آنها بیش‌از هر چیز در نامگذاری و ساختن ساحات‌های کاذب موفق بوده‌اند و اصلاً یکی از شگردهای اصلی تمدن غرب برای گسترش سایه‌اش نه فقط تولید ابزار، بلکه تولید واژه و مفهوم است. آنها بسیار خوب دریافته‌اند برای تغییر جهان، ابتدا باید زبان را تغییر داد. زبان، افق ادراک ما را تعیین می‌کند. وقتی واژه‌ای جعل یا بازتعریف می‌شود، بتدریج واقعیتی تازه در ذهن‌ها شکل می‌گیرد، حتی اگر در خارج وجود نداشته باشد.

«هوش مصنوعی» نمونه‌ای عالی از این فریب زبانی است. آنچه در حقیقت رخ می‌دهد، صرفاً پردازش پیچیده داده‌ها و الگوریتم‌هاست اما وقتی به آن «هوش» می‌گویند، ذهن مخاطب ناخودآگاه آن را همسنگ با «هوش انسانی» و حتی «خلاقیت روحانی» قرار می‌دهد. این در حالی است که در اندیشه ما «هوش» تنها به معنای توان محاسبه نیست، بلکه نسبتی عمیق با تجربه زیسته، اخلاق و روح الهی دارد.

البته این فریب‌های زبانی فقط بازی با واژه‌ها نیست؛ بلکه جهان ادراکی انسان مدرن را می‌سازد. به تعبیر فوکو، قدرت نه فقط در ابزار سرکوب، بلکه در شبکه‌های دانش و گفتار عمل می‌کند. غرب توانسته با همین شبکه‌ها و رسانه‌ای و زبانی، چنان واقعیتی کاذب بسازد که حتی بسیاری از نخبگان غرب‌پرست نیز در دام آن گرفتار شوند.

از منظر قرآنی، این همان چیزی است که در تعبیر «تُزَوَّرُ الْقَوْلُ غَوْرًا» (انعام/۱۱۲) آمده؛ سخن‌های آراستهای که فقط برای فریب و اغواست در واقع تمدن غرب بیش از آنکه پیشرفت حقیقی کرده باشد، در زبان‌سازی و نمایش‌گری موفق بوده است و درست همین‌جاست که پیوند میان رسانه، فناوری و سلطه روشن می‌شود. رسانه، این واژگان را در سطحی جهانی منتشر می‌کند و فناوری، صورت عینی همان مفاهیم را به نمایش می‌گذارد.

در این چارچوب هوش مصنوعی تنها یک فناوری نیست، بلکه یک «روایت» است؛ روایتی که قرار است به ما القا کند غرب توانسته چیزی بیافریند که همپایه «روح» انسانی است. در حالی که واقعیت، چیزی جز شبیه‌سازی مکانیکی و تکرار طولی‌وار نیست.

غرب با مهارت رسانه‌ای و بازی‌های زبانی‌اش، موفق می‌شود مفاهیم را جابه‌جا و بهتان‌رساند؛ از نو تعریف کند اما قربت تا جایی نرود دام که پای «تجربه» به میان نیاید، چرا؟ چون تجربه، جایی است که بدن، روح و اختیار انسان درهم تنیده می‌شوند و امری یگانه می‌سازند؛ چیزی که نه قابل شبیه‌سازی است و نه انتقال‌پذیر.

ماشین می‌تواند بو را با حسگر شیمیایی ثبت کند اما نمی‌تواند «عطر بهار» را تجربه کند. می‌تواند تفاوت شدت نور را بسنجد اما طعم «غروب» را درک نمی‌کند. می‌تواند انتخاب‌های منطقی را اولویت‌بندی کند اما معنای «مسؤولیت اخلاقی» در پس یک انتخاب را نمی‌فهمد. اینجاست که پردازش مکانیکی حتی اگر میلیاردها برابر سریع‌تر از ذهن انسان باشد،

از تجربه انسانی جدا می‌افتد.

تجربه انسان، همان‌طور که در قرآن به آن اشاره شده، به نفخه روح الهی گره خورده است: «ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوْحِهِ» (سجده/۹). همین نفخه است که داده‌های حسی خام را به «شناخت» و شناخت را به «خلاق» و «هنر» تبدیل می‌کند. ماشین می‌تواند محاسبه کند اما نمی‌تواند از محاسبه معنا بیافریند، چرا که معنا در نسبت با روح شکل می‌گیرد.

اینگونه است که ماهیت تمدن غرب آشکار می‌شود: تمدنی که تجربه را به داده و معنا را به کارکرد تقلیل داده است. آنها می‌خواهند نشان دهند ماشین می‌تواند جایگزین انسان شود! اما حقیقت این است که ماشین تنها می‌تواند «سانایه‌ای» از رفتار انسان را تقلید کند، نه «نور» وجودی او را. این سایه‌سازی همان چیزی است که غرب بارها در عرصه‌های مختلف تاریخ انجام داده. او به جای عدالت، سازوکار حقوقی تولید کرده، به جای حقیقت، روایت رسانه‌ای ساخته، به جای آزادی، مصرف‌گرایی را عرضه کرده و امروز به جای هوش، الگوریتم را نشانده است.

پس نقد ما صرفاً متوجه فناوری نیست، بلکه متوجه باطنی است که این فناوری از آن برخاسته؛ باطنی تهی از معنا. غافل از روح و شیفته سلطه. قرآن درباره چنین باطنی می‌گوید: «فَأَمَّا الْإِبْرَهْدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ» (عد/۱۷). همه این کف‌های پرهیاهو، از تکنولوژی گرفته تا روایت‌های رسانه‌ای، در نهایت می‌روند اما حقیقت روحانی باقی می‌ماند.

انسان در سنت دینی، موجودی مختار معرفتی می‌شود. اختیار یعنی قدرت انتخاب میان خیر و شر و این انتخاب به خاطر ریشه داشتن در روح و تجربه زیسته، ارزشمند و اخلاقی است. اگر انتخاب صرفاً نتیجه محاسبات احتمالاتی بود، دیگر مسؤولیتی هم در پی نداشت. مسؤولیت، از آن رو معنا پیدا می‌کند که انسان در ک می‌کند، تجربه می‌کند و بر اساس فهمی از «باید» و «نباید» تصمیم می‌گیرد.

ماشین اما اگر پیچیده‌ترین سانه‌های هوش مصنوعی باشد هم چنین جایگاهی ندارد. تصمیم آن، صرفاً خروجی الگوریتمی است که توسط انسان دیگری طراحی یا هدایت شده. هر چند می‌تواند خود را «یادگیرنده» نشان دهد اما یادگیری‌اش چیزی جز بازارآایی داده‌ها و الگوها نیست؛ نه ندامت دارد، نه شوق، نه خوف و نه امید و همین فقدان اختیار و مسؤولیت است که مرز میان انسان و ماشین را ابدی می‌کند.

تمدن غرب می‌خواهد دقیقاً همین مرز را محو کند، چرا که در بنیاد خود، از مفهوم اختیار و روح گریزان است. آنها از قرن‌ها پیش انسان را به «حيوان عاقل» تقلیل دادند و حالا با ظهور AI عملاً حیوان عاقل را هم به «ماشین محاسبه‌گر» تقلیل می‌دهند. در این بازی، هم انسان تحقیر می‌شود و هم حقیقت وجود او به فراموشی سپرده می‌شود.

از این منظر، غرب با تمام عظمت ظاهری‌اش، چیزی جز همان «کف روی دریا» نیست که قرآن فرمود پرهیاهو ای‌بی‌ریشه آنها با نامگذاری‌های فریبنده، می‌خواهند این کفر را به جای دریا نشانند اما حقیقت دریا همان امت است؛ با تجربه‌های زیسته، با روح مشترک و با پیوندی که به‌امر قدسی دارد. به همین دلیل است که استیلای غرب هرگز ماهی نخواهد بود و چنین توصیف می‌کند: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ» (روم/۷). علم ظاهری‌شان پیشرفت می‌کند اما نسبت به حقیقت غافلند.

بنابراین نقد ما بر هوش مصنوعی در اصل نقد بر غرب است؛ غربی که به جای «تجربه زیسته قدسی» به «محاسبه مکانیکی» بسنده کرده و حالا می‌خواهد این محاسبه را به عنوان «هوش» جا‌زند. این همان جعل

اگر تاریخ اندیشه بشر را مرور کنیم، همواره ۲ پرسش بنیادین بر سر راه انسان ایستاده است: نخست «ما چه می‌دانیم؟» و دوم «ما چرا هستیم؟» پرسش اول، ساخت علم را شکل داده و انسان را به جست‌وجوی قوانین طبیعت و نظم پنهان جهان سوق داده است و پرسش دوم، ساخت دین را گشوده که به معنا، غایت و نسبت انسان با مبدأ و مقصد هستی می‌پردازد. گویی بشر در طول تاریخ، نیمی از وجود خود را در آزمایشگاه‌ها و تلسکوپ‌ها جست‌وجو کرده و نیم دیگر را در متون مقدس و مجراپ‌ها. اما نقطه اوج تفکر زمانی رخ می‌دهد که این ۲ مسیر به گفت‌وگویی زنده بدل شوند؛ یعنی علم، ابزار و زبان واقعیت را در اختیار بگذارد و دین، افق و مقصد آن را معنا کند. اینجاست که نگاه توحیدی، فهم علمی را از سطح «کارکرد» به مرتبه «حکمت» ارتقا می‌دهد و کشف قوانین طبیعت دیگر صرفاً پرده‌برداری از نظم کور نیست، بلکه قرآنی از آیات الهی در کتاب آفرینش است. چنانکه قرآن می‌فرماید: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَكَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ» (آل عمران/۱۹۰). از همین منظر ورود به بحث «اتّلیق علم و دین» نه به معنای تحمیل یک حوزه بر دیگری، بلکه به معنای یافتن زبان مشترکی است که عقل تجربی و عقل ایمانی را در افقی واحد بنشاند. این در حالی است که انسان امروزی در برابر صفحه درخشانی نشسته است که به ظاهر، همه رازهای جهان را در قالب «داده» و «الگوریتم» آشکار می‌کند. هوش مصنوعی، تازه‌ترین حلقه از زنجیره شگفتی‌های علم است که وعده می‌دهد توانایی‌های بشر را چند برابر کرده و محدودیت‌های طبیعی او را درمی‌نوردد. ما در عصر ربات‌هایی زندگی می‌کنیم که می‌توانند شعر بسرانند، بیماری تشخیص دهند و حتی به جای ما تصمیم‌های اقتصادی بگیرند. در نگاه اول، به نظر می‌رسد انسان به نقطه‌ای رسیده که دیگر چیزی از او برنمی‌آید جز فتح مرزهای تازه.

اما پرسش بنیادین این است: این پیشرفت‌ها بر چه «روحي» بنا شده‌اند؟ آیا توانسته‌اند جان انسان را تعالی دهند یا تنها «دست‌های او» را توانمند کرده‌اند؟